

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

مروری بر جلسات گذشته:

بحث ما درباره ی فرمایش محقق اصفهانی بود. درباره ی صدق شرط بر خیار در روایات خیار حیوان - خیار حیوان درباره ی مشتری و خیار مجلس در غیر خیار حیوان - آخوند خراسانی مساله را به ضمنی برگرداندند و گفتند که این به خاطر این است که خیار ضمن بیع است. محقق اصفهانی گفتند که این حرف، غلط است. با کدام مبنا غلط است؟ با این مبنا که ما شرط را الزام و التزام بدانیم. چرا؟ به خاطر این که خیار الزام وضعی نیست! بلکه ترخیص وضعی است و ما در خیار الزام نداریم بلکه ترخیص داریم. پس اولاً نمی توانیم به خیار، الزام وضعی بگوییم.

ثانیا این الزام وضعی، ضمن بیع نیست بلکه در مورد بیع است و ما نمی توانیم آن چه که به اصطلاح فارسی، "بر بیع" است را "در بیع" بگوییم. این در مورد بیع است. خیار در مورد بیع را شارع قرار داده است نه خیار در ضمن بیع را؛ اگر منظور آقایان از ضمنیت، ضمن است که این جا ضمنی وجود ندارد.

بعد هم فرمودند که اگر قرار باشد که هر چه که بر یک چیزی وارد می شود بر آن شرط صدق کند، آن موقع مجبور می شویم که به وجوبی که بر صلاة جعل می شود هم شرط بگوییم. خیاری که بر بیع جعل می شود هم شرط است. اما این طوری نیست. به چنین چیزی شرط نمی گویند.

اگر در شرط، ضمانت موضوعیت داشته باشد اولاً با التزام سازگار نیست و ثانیاً ما ضمانتی که آخوند می گوید را نمی فهمیم.

بعد هم عرض کردیم که این اشکال بر فرمایش محقق خوئی هم وارد است. ایشان هم خواسته اند مساله ی خیار را با ضمن حل کنند و بگویند که ضمن بیع است.

بعد آقای اصفهانی می گویند که ما با التزام مساله را نتوانستیم حل کنیم و با دو مشکل مواجه شدیم اما با لزومی که ما قائل هستیم می شود حل کرد. چطور قابل حل است؟ ایشان می گویند ما قبلاً گفتیم که شرط دو معنا دارد. یک معنای حدیثی دارد که جامعش لزوم است. ایشان می گوید اگر قائل به لزوم شویم اشکالی ندارد. اگر مبداء شرط، لزوم باشد، آن موقع بازگشت این حرف که می گوییم خیار برای بیع در نظر گرفته شده است به این است که یعنی شارع خیار را لازمه ی بیع می داند و این خیار لازم بیع است از نظر شارع، اگر این طوری معنا شود دیگر عیبی نخواهد داشت. آن موقع ما به این جعل خیار از برای بیع از باب لزوم خیار در بیع، می توانیم به آن شرط بگوییم. منتهی با مبنای خودمان که مساله، مساله ی لزوم باشد نه الزام.

کما این که اگر احد المتعاقدين خودشان قائل به خیار شوند مثل این که فلانی بگوید معامله را انجام بدهیم و تا دو هفته ی دیگر هم اگر نخواستی بیا و پس بده، همین رضایت او، یعنی جعل او خیار را

از برای این معامله، اشکال ندارد از باب این که قبول کرده است که در این معامله، ملتزم به خیار شود و خیار را لازم این معامله قرار داده است. در این صورت اگر به آن شرط بگویید هیچ اشکالی ندارد.

تمایز میان دو حیث جعل حکم بر موضوع و جعل شرط از دیدگاه محقق اصفهانی:

بعد یک جمله ی دقیقی دارند و می گویند بنابراین ما حیث جعل حکم بر موضوع را از حیث عنوان شرط جدا می کنیم. جعل یک حکمی بر موضوعش، یعنی این که این حکم، قائم به موضوعش هست. این شرط نیست. پس شرط برای چه چیزی است؟ شرط مال حیث لزوم است. اگر یک چیزی در آن حیث لزوم دیده شود، آن شرط است. چون ما قبلا در معنای شرط، حیث لزوم دیده ایم آن موقع می توانیم بین تحقق عنوان شرط و تحقق یک چیزی به نام جعل حکم بر موضوع، فارق قائل شویم. تعبیر دقیق ایشان این است:

و به یفترق جعل الخیار فی البیع و جعل الحکم لموضوعه فإن الشرطیة باعتبار جعل لزوم شیء لشیء لا باعتبار تعلق الحکم و تقوّمه بموضوعه...

شرطیت از جعل لزوم در می آید نه از قیام حکم به موضوعش فلذا آن نقض سوم هم بر طرف می شود. هر جا حیث لزوم چیزی برای چیزی صورت گرفت ما به آن شرط می گوییم.

منتهی ایشان اقراری دارند:

و المراد من الضمنیة...

اگر کسی گفت شرط حتما باید ضمنی باشد معنایش این می شود که قرار دادن چیزی بر بیع به عنوان آن که آن چیز لازم بیع باشد، همین معنای ضمنیت است. بر بیع است نه در بیع. موردش بیع است ولی چون لازم بیع است می شود به آن شرط گفت و اگر معنای ضمنیت همین باشد ما حرفی نداریم.

پس حیث شرط با حیث لزوم درست شد و از این جهت بین قرار گرفتن حکم بر موضوع و قرار گرفتن خیار برای بیع، فرق قائل شدیم. چون در اولی حیث لزوم دیده نمی شود و در دومی حیث لزوم هست و لذا به آن شرط می گوییم. مراد ما هم از ضمنیت:

ما یساوق لزوم شیء لشیء...

اگر مراد از ضمنیت همین باشد حرفی نداریم.

تحلیل مدعای مرحوم شیخ در مورد استعمال لفظ شرط در ادعیه با مبنای محقق اصفهانی:

اگر خاطرتان باشد شیخ در ابتدای خیارات یک مواردی که آقایان استشهاد می کردند را گفت که حتی در این موارد هم ضمنیت مد نظر است. مثل اول دعای ندبه که می گفت "بعد آن شرطت علیهم الزهد فی درجات هذه الدنيا الدنیة زخرفها و زبرجها فشرطوا لك لذلك" سوال این بود که شرط در این عبارت به چه معناست؟ شیخ آن جا در مقابل کسانی که قائل به استعمال شرط در استقلالی در این عبارت بودند اصرار داشتند که حتی این جا هم ضمنی است. یا در دعای توبه "و شرطی لك إلا أعود" - که دعای بسیار زیبایی از وجود مقدس حضرت زین العابدین علیه السلام است و در حاشیه

ی مفاتیح هم هست - در این عبارت هم گفته می شود که شما توبه ی مرا قبول کنید و منم شرط می کنم که به مکروه شما بر نگردم. باز هم این جا شیخ می گفت که شرط در این جا ضمنی است. یا در عبارت "و أوجبني محبتك كما شرطت" این شرط را هم شیخ می گفت که ضمنی است.

محقق اصفهانی می خواهد بگوید که این حرف های شیخ با این تحلیل ما درست می شود. چرا؟ چون حقیقت توبه به ندامت است و اگر من نادم شدم توبه محقق است. این شرطی که می گویم "و شرطی لك" این دیگر بعد از تحقق توبه است، در مورد توبه است. این مثل خیار است. خیار هم در مورد بیع بود. ضمن بیع نبود. بر بیع وارد شد. این "شرطی لك" را می گویند که این عهد من با خدا بعد از تحقق توبه ای است که با ندامت محقق شده است. با ندامت، توبه محقق می شود و در این توبه ای که محقق شده است، یک لزومی به وجود می آید که "ألا أعود" است. می گوید این لازم است، این جعل لزوم است و لذا به آن می شود شرط گفت. می گوید همان تحلیلی که در مورد جعل خیار در مورد بیع انجام دادم، این جا هم جاری است. تعبیرشان این است:

أمر زائد على التوبة المتقومة...

یک امر زائد بر توبه این جا به عنوان لازم مطرح می شود چون جعل لزوم "ألا أعود" از برای توبه است لذا می توانیم به آن شرط بگوییم. اگر منظور شیخ از ضمنیت همین است اشکالی ندارد که این که اگر استادمان - آخوند - منظورشان از ضمنیت در باب خیار همین باشد حرف ایشان هم درست است.

یا مثلا "أوجبني محبتك كما شرطت" یعنی خداوندا تو محبتت را لازمه ی توبه قرار داده ای. لازم لا ینفک توبه است. ضمن توبه نیست! رکن توبه نیست! به اصطلاح منطقی، جنس و فصل توبه نیست، ارکان توبه نیست، اما لازم توبه است. چون جعل لزوم شده است برای محبت از برای توبه، صدق شرط اشکالی ندارد. صدق شرط بر محبتی که لازم توبه است، از باب جعل لزوم، اشکالی ندارد.

یا در "بعد أن شرطت عليهم الزهد" این طوری است که یک وعده ای بوده است که طبق آن، شما آن ها را به درجات عالییه برسانید و این وعده، لازمی به نام زهد دارد. کأن این سیر رسیدن، لازمی دارد، بین زهد و تحقق این وعده ی الهی جعل لزومی شده است. لزومی وجود دارد بین محبت و توبه، لزومی وجود دارد بین عدم العود إلى مکروهک أبدا که در دعای توبه است و بین تحقق این حقیقت که توبه است. دعای ندبه هم همین طور است:

فإن اختیاره تعالی لهم المقامات المنيعة منوطة بالزهد فی الدنيا و قد عرفت أن المراد بالضمنية المقومة للشرطية كون الشيء لازما لشيء و طرفا للزوم...

بنابراین حرف نهایی ایشان این است که اگر می خواهید قائل به ضمنیت شوید و روی آن اصرار کنید این تحلیل ها درست در نمی آید. اما اگر روی ضمنیت اصرار نکنید و بگویید معنای ضمن عرفا، جعل لزوم چیزی برای چیزی است، این اشکالی ندارد و ما هم حرفی نداریم. حرفی نداریم که بگوییم این جعل لزوم خیار از برای بیع، جعل لزوم محبت از برای تائب، جعل لزوم عدم العود در مورد توبه، این ها هیچ اشکالی ندارد. حالا گاهی این جعل، از طرف من است و من جعل می کنم و گاهی هم خداوند جعل می کند. لذا می گویید عیبی ندارد که جاعل ها متفاوت باشند اما جعل لزوم، مقوم

شرطیت است و همین معنای ضمنیت است. اگر این طوری باشد ما می توانیم حرف شیخ را درباب ضمنیت بپذیریم و این جا هم اشکالاتی که می خواهند وارد کنند را دفع کنند و بگوییم که شرط ضمنی است.

مروری بر تحلیل های سه گانه ی گذشته:

پس تا این جا سه تحلیل داشتیم.

یک تحلیل، متعلق به شیخ بود. ایشان گفتند شرط یعنی الزام، در این صورت، در خیار حیوان که شرط تطبیق شده است از باب الزام، تطبیق شده است. خود معنای حقیقی اش است. یا شرط به معنای مشروط است. مشروط هم همان خود خیار است که خود خیار هم الزامی از سوی شارع است. این حرف شیخ است. بر اساس حرف شیخ، مدعای ایشان در خیار شرط، ثابت می شود که شرط اعم از ضمنی و استقلالی می شود چون الزام است.

اشکال آقایان به ایشان این است که چه کسی به خیار، الزام وضعی می گوید؟! حالا ما از بقیه ی اشکالات می گذریم. اما بالاخره خیار، ترخیص است یا الزام است؟ شیخ می گوید این الزام است، الزامی از سوی شارع نسبت به متبایعین یا احدهماست و خود این الزام، حکم شارع است و به آن شرط می گویند. دیگران در مورد این تحلیل شیخ دچار مشکل شده اند. شیخ عمداً تحلیل را سر الزام

برده است. می گفتند اگر بگویید ترخیص است و حکم شارع است که به آن شرط می گویند خب ما حرفی نداریم اما خب شما از آن طرف می گوید شرط به معنای الزام است لذا خراب می شود.

تحلیل دوم متعلق به سید یزدی بود. ایشان می گفتند این جعل است و خود این جعل، حکم است. جعل حکمی است در مورد بیع و به آن شرط می گویند. این مشکلی ندارد. این حرف، خیلی روشن و شفاف است. اگر مبنای ایشان در تحلیل شرط را قبول کنیم این حرف مشکلی ندارد.

مبنای محقق اصفهانی این بود که شرط به معنای لزوم است ولی لزوم شیء لشیء است و لذا به آن می شود شرط ضمنی گفت.

نقد اول به محقق اصفهانی:

ما مشکل اصلی مان را با محقق اصفهانی قبلا گفته ایم. این لزوم است یا جعل لزوم است؟! ما از همه ی حرف ها می گذریم. اما اگر گفتیم این جعل لزوم بر بیع است، آن موقع از آن ضمن در نمی آید، بر بیع است اما ضمن نیست. ابتدائی می شود! یعنی ما تمام این تحلیل محقق اصفهانی را در مورد خیار شرط قبول کنیم باز هم با فرمایش ایشان مشکل داریم.

نقد دوم:

کما این که در مورد توبه، عده ای معتقد هستند که توبه دو رکن دارد. در روایت زیبای امیرالمومنین سلام الله علیه داریم: "اولها الندم علی ما مضی و ثانیها العزم علی ترک العود إلیه ابدًا" عزم بر ترک عود، مقوم توبه است و لذا ضمنی می شود.

انصافاً حق با خود شیخ می شود. این عزم بر ترک عود، رکن توبه است. توبه، ندامت و تصمیم بر ترک گناه می شود. اگر این تصمیم بر ترک، رکن باشد خب ضمنی می شود. ضمن واقعی می شود نه لازم توبه و نه عهدی بر توبه بعد از تحقق توبه! شرط، شرط ضمنی است و شیخ هم درست گفته است.

نقد سوم:

یا اگر شما گفتید که خداوند می خواهد درجاتی را عطاء کند. این إعطاء مشروط به توبه باشد، خب این معنای دوم شرط می شود که إن شاء الله بررسی اش می کنیم. بعضی از فقهاء، خوب به آقای اصفهانی جواب داده اند که شما ظاهر این ها را بخواهید نگاه کنید یکی ضمن به معنای واقعی است و یکی لازم است.

نقد چهارم:

در مورد خیار بخواهید بحث کنید که خیار شرط باشد:

اولا:

اشکال شما وارد است که این الزام نیست بلکه ترخیص است، این قبول است اما از این ضمانت در نمی آید.

ثانیا:

شما خودتان می گوئید این جعل لزوم است. اگر جعل لزوم است خب جعل لزوم، الزام شد، الزام یعنی جعل لزوم! خود شما در معنای دوم گفتید جعل لزوم است. اگر الزام شیخ به جعل لزوم برگشت، فرمایش شما درست است که این ترخیص است، اما شیخ خواسته بگوید از جهت قبول این ترخیص شارع دارد متعاقبین یا احدهما را الزام به قبول این ترخیص می کند. ولی جعل است نه لزوم، بر بیع است نه در بیع. لذا مساله تمام می شود. یک جعل مستقل می شود و شرط یک معنای استقلالی پیدا می کند.

پس توجیه شما مشکل ما را حل نمی کند. البته به درد شیخ هم نخورد. الزام از باب جعل لزوم بود. راست می گوئید. الزام شارع یعنی لزومی که شارع جعل کرده است. منتهی مشکل ما با این تحلیل این بود که از سید یزدی قبول نکردیم که معنای شرط جعل است. لذا مجبوریم که خیار شرط را یک طور دیگری حل کنیم. برای همین فقهای مثل حضرت امام گفته اند باید یک طور دیگری حلش کنیم.

عدم ورود اشکال بعضی از مقررین درس امام به محقق اصفهانی:

ولی از این توضیحی که بنده عرض کردم معلوم می شود که اشکالی که یکی از مقررین حضرت امام به آقای اصفهانی گرفته اند اشکال ناواردی است. مرحوم آقای طاهری اشکالی دارند؛ البته این اشکال در کتاب بیع امام نیست ولی در تقریر ایشان هست. ایشان یک چیزی از محقق اصفهانی نقل کرده اند که با آن چیزی که ما خواندیم سازگار نیست. ایشان نقل کرده است:

و استشكل المحقق الاصفهانی بما حاصله...

ایشان می گوید محقق اصفهانی اشکال کرده است که نمی شود به خیار، شرط گفت. چرا؟

أن بین الحكم و موضوعه و جعل شیء لازماً لشیء آخر فرقا و الخیار من قبیل الاول و لا یطلق علی ایجاب الصلاة مثلا عنوان الشرط...

دقت کنید! این که بین جعل حکم بر موضوع و خیار بر بیع فرق هست، این حرف درستی است ولی آقای اصفهانی نگفت که خیار از قبیل اولی یعنی از قبیل جعل حکم بر موضوع است! بلکه ایشان اصرار کردند که اگر به خیار، شرط می گویند به خاطر لزوم آن است و اصلاً فارق درست کرد و گفت جعل حکم بر موضوع یک باب دارد و جعل خیار به عنوان شرط بیع یک باب دیگر دارد که باب لزوم است. آن یکی حیث لزوم ندارد بلکه حیث تقوم حکم به موضوعش دارد. لذا این نقل ایشان نقل ناتمامی است.

بله! این جواب، جواب خوبی است که بگوییم ما اصلا این که شرط را به معنای لزوم بگیریم را متوجه نشدیم. آخرش جعل لزوم شد و جعل لزوم هم ما را وارد فضای فرمایش سید یزدی کرد.

این تقریبا ما حصل بررسی فرمایش محقق اصفهانی است تا ببینیم آیا می شود توجیه دیگری برای تطبیق شرط بر خیار حیوان و خیار شرط و خیار به طور کلی به دست آورد یا نمی شود. اگر توجیهی به دست نیاوردیم آن موقع همان طور که قبلا عرض کردیم مجبوریم از اطلاق روایت نسبت به دو معنا تبعیت کنیم.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.